

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده
شهر - اسن - المان

سپند مجمر

ای که هستی شاعرِ دورانِ من
مهربان ، از جمله یارانِ من
اندرین غربتسرا ، چون جسم و روح
من اگر جانم ، تویی جانانِ من
در دیارِ بیکسی ، هر آشنا
ظاهراً گردد ، همی قربانِ من
لیک در باطن ، همیشه منتظر
خنجری بر خنجرِ لرزانِ من
شرطِ یاری ، پشتِ سر گفتنِ خطا
پیشِ رو گوید اگر نقصانِ من
می نمایم جان بقربانش همی
تا وفا بر عهد و بر پیمانِ من
بارها لطفِ عزیزان شد نصیب
طعنه بر ایمان و بر ایقانِ من
گنگ و کور و کر ، همیشه لاجواب
هرچه بشنیدم ، ازین و آنِ من

لازم گفتن نباشد ، ای عزیز
کس ندارد طاقتِ افغانِ من
گفتنی ها جمله باشد در دلم
مونسِ شبهای بی پایانِ من
همچو سیماب ، آب بنماید جگر
جاری گردد از رگ و شریانِ من
سوزدم هر لحظه مغزِ استخوان
تا شود پیدا ، همه پنهانِ من
شعله ور گشته مفاصل ، آنچنان
سیل بنگر ، قطره بارانِ من
لاله روید از مزارم ، داغدار
بنگری زخمِ دلِ بریانِ من
یا چو شمعِ انجم ، سر تا به پا
ساختن ، یا سوختن شایانِ من
روز و هفته ، ماه و سال و قرن‌ها
بگذرد آخر چنین دورانِ من
ای دریغا ، عمر ، بیحاصل گذشت
از ثمر ، خیری ندیده ، خوانِ من
نوجوانی رفت از کف ، حسرتا
مُشتِ پیری سخت ، بر دندانِ من
قامتِ سروم خمید ، همچون کمان
از جفای قومی و خویشانِ من
ریشه هایم را بُریدی ، ای تبر
دسته ات ، از شاخه ریّانِ من
سنگِ بیدادِ فلک ، پایم شکست
از حسادتهای چون اخوانِ من
یوسف از جورِ برادر ها به چاه
وای از بیدادِ فرزندانِ من
تهمتی بستند بر بیچاره گرگ

این بشیر و پیرهن ، برهان من
کور شد یعقوب ، از هجر پسر
خون چکد تا حشر ، از چشمان من
از فراقش دوخت ، پیراهن زغم
با جفایش سوخت ، هر امکان من
او که بینا از بشیر پیرهن
پیرهن شد باعث نسیان من
نیست یک مونس مرا ، نه همدمی
تاز صدق دل ، کند پرسان من
خون دل دادم که بار آرد ثمر
لکه ها بر پاکی دامن من
تا به پا آمد ، گرفتم دست دل
دل شد و ببرید ، دست از جان من
از وفا ، آسان نمودم مشکلش
لیک شد مشکل ، همه آسان من
حیف رفت و همدم اغیار شد
تیشه زد بر ریشه ایمان من
دانه خوری دام هر زاغ و زغن
گفت ! ایشانند ، پشتیان من
ناگهان بر گرگ و کفتار و پلنگ
صید گشتی طفلک نادان من
من که بد هرگز نکردم با کسی
این یکی وزن و دگر میزان من
صاحب جاه و جلال و منزلت
هر یک از خیرات دسترخوان من
حال جالس بر مقام غیرت اند
اسپ شان از ننگ شد تازان من
اینچنین نابخردان بی وقوف
روز بد بی ساز و می رقصان من

زین نمک پروردگانِ ناسپاس
شور گشته ، پسته خندانِ من
شورِ شور و گه گهی هم ، بی نمک
بس کفِ دست و سرانگشتانِ من
بر وفای ما ، جفا پاداش شد
از صفا ، فوجِ خطا ، بطلانِ من
تا خراب آبادِ تن را ساختند
سوختند آباد و هم ویرانِ من
بس زدندم زخمِ کاری با زبان
نیشِ عقربها شدی مهمانِ من
نیست دیگر طاقت و صبر و قرار
تا زبان در داخلِ زندانِ من
حرق شد احبابِ خاموشی و عجز
چون حریرِ نامه فرزانِ من
خرقِ اسرارِ حیا را اندکی
با صریرِ خامه جولانِ من
ای برادر ، ذره ای از دردِ دل
شد سپندِ مجمرِ سوزانِ من
تا ز چشمِ بد ، نگهدارد ترا
مفتِ نفروشی و نه ارزانِ من
اشکِ حسرت ، حاصلِ عمرم نگر
دامنِ پیر لؤلؤ و مرجانِ من
گوهرِ مهرِ مرا اندر دلت
کن حمیلِ خاطرِ پژمانِ من
زانکه هرگز می نیابی در جهان
عطر و بوی سنبل و ریحانِ من
عمر فانی است و ناگه بگذرد
تا شگوفد ، غنچه خندانِ من
اینجهان هرگز نمی ارزد به که

تا توانی ، خدمتِ انسانِ من
آنکه بر تو بُرد ، از من میخی
از تو آرد چکش و سندانِ من
گر سپاری حافظِ شیراز را
پس بگیری طاهرِ عریانِ من
حرفِ مردم را شنو ، باور مکن
هر غنا فقر و گدا ، سلطانِ من
دان غنیمت ، صحبتِ ابرار را
بهرِ خدمت ، واردِ میدانِ من
دست و دل بردار ، از خیلِ شریر
زیورِ پیر ارزشِ خوبانِ من
پُشتِ بوم و باشه ها رفتن ، چرا ؟
عندلیبِ خوشنوا ، خوشخوانِ من
بلبلِ معنا ، به یک جوش و خروش
با ملیحِ لحنی از الحانِ من
در ترنّی و تغنّی ، روز و شب
مست کرده عالمِ امکانِ من
این بیان از من نبودی ، ای رفیق
گفت ! بنویس ، این یکی فرمانِ من
تا نوشتم ، دردِ دل مهلت نداد
خون چکید از دیده گریانِ من
ز آتشِ هجر و فراقِ میهنم
شد خزان ، ناگه بهارستانِ من
برگِ پائیزش گرفت از صورتم
رنگ و بیرنگی شدی حیرانِ من
آه آتشبار ، شبها تا سحر
گر می آغوشِ یخ بندانِ من
پاره های اخگرِ حب و وفاق
صیقلِ آیینهُ وجدانِ من

حال بسپارم امانت را به تو
بر همه اعلان نما احسان من
با شعار وحدتِ عالم ، به پیش
عاقلان و ای خردمندان من
با محبت ، جان فدای همدگر
جلوه گر تا آیه رحمان من
فضل حق گردد نصیبی هریک از
بندگانِ مخلص یزدان من
نقطه بگذارم همینجا ناگهان
شیخ و ملا ، در پی کفران من
« نعمتا » هر مجرمی ، محرم شود
نقطه ای گردد اگر فقدان مکن